
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲

[illegible]

۱۳۳۷





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی لقانا السرور والراحة و
وقانا الشرور والفضاحة وبقانا فی الحبور
والاستراحة لما من دولة السلطان
الندی الراحة المعطاء الکثیر السماحة
الملک الرحیب الملک والساحة الخارجة
عن وهم الماهر فی المساحة محیط بسیط
العظمة والجلال محور کرة الفضل و
الکمال مهیب الاسد من سطوته ومبید
الرقش من خشیته ذی الحسب المنیع و

النسب الرفیع منبع الکفایة والفراسة ومعدن
الدرایة والکیاسة غیث الندی غوث
الوری لیث الوغی سیل الفنا ابی الفتح و
النصر ناصر الدین شاه قاجار لازالت
خدود الملوک والاقیال مجددة بتلثیم
سدته السنیة وقدود اولی المجد و
الاقبال مقوسة بتعظیم عتبته العلیة
الذی حکمه فی الافاق متبع ومطاع
وذکره الخیر فی المشارق والمغارب
مفشی ومذاع جنابه ثمالة للعافین

بابه كعبة للطائفين لمؤلفه بأسيافه ذا النظم

في كرة الثرى لأحكامه عم النفاذ إلى النسر [illegible]

مع أنني اللسن المنطيق في صفة الملوك في مدحه

ذو العجز والحصر اللهم أبد دولته وسدد

بنيته وامض مديته وكثر عدته وارفع سدته

ومدد مدته وأنله بغيته ما ثبت في السماء نجم

زاهر أو نبت في الأرض نجم زاهر اختصر ذكر

[illegible] فضائله بأبيات أنشدتها فيها وهي المدحية

لناصر الدين شاهنشاه إيران

علو قدر تمنى كل سلطان

أفني

أفني سم الظلم أحيى العدل حضرته

وصير الأرض روض العدن للراني

برهان ذا القول يا هذا وشاهده

صندوق عدل ترى في وسط ميدان

ما جاد للسائلي جدواه ليس يفي

بضبط عد ومكيال وميزان

بهرام لو حي في ذا الدهر يخدمه

ليكسب الرمي من سلطان إيران

إذا عدت هاديات الصيد يفتكها

يرمي ببندقه قبل انقضا الآن

كَمْ مِنْ مُلُوكٍ تَرَاهُمْ أَلْبَسُوا خِلَعًا
چه قدر از پادشاهان می‌بینی ایشان را پوشانیده شده‌اند خلعتها

مِنَ الأَمِيرِ وَنَالُوا مُنْتَهَى الشَّأْنِ
از پادشاه و رسیده‌اند منتهای شان را

لَنْ أَطْلُبَ الكِيمِيَا مِنْ بَعْدِ ذَا أَبَدًا
طلب نخواهم کرد کیمیا را از بعد از این هرگز

مَدْحُ الأَمِيرِ مِنَ الأَكْسِيرِ أَغْنَانِي
مدح پادشاه از اکسیر بی‌نیاز کرده است مرا

دُمْ جَالِسًا فِي سَرِيرِ العِزِّ مُتَّكِئًا
همیشه باش نشسته در تخت عزت تکیه زننده

عَلَيْهِ وَالخَصْمُ فِي ذُلٍّ وَخِذْلَانِ
بر آن و حال آنکه دشمن در خواری و بی‌یاری است

وَأَهْدَيْتُ إِلَى حَضْرَتِهِ هَذِهِ مُقِرًّا بِأَنِّي
و هدیه آوردم بسوی حضرت او این کتاب را در حالتی که اقرار کننده‌ام بآنکه

خَلِيُّ بَاعٍ قَصِيرُ ذِرَاعٍ عَلِيلُ بَنَانٍ
خالی است [illegible] دو دستم کوتاه است ذراعم علیل است بنانم

كَلِيلُ لِسَانٍ خَلِقُ طَيْلَسَانٍ مُعْتَرِفًا
کند است زبانم کهنه است طیلسانم اقرار کننده‌ام

بِالعَجْزِ وَالحَصَرِ وَبِاللهِ أَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرُ مُعِينٍ
بعجز و بستگی زبان و به خدا طلب یاری میکنم بدرستی که او بهترین یاری دهنده است

تَرْجَمَةُ الأَصْلِ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَذْكُرُ فِيهَا عَجِيبَ
خِلْقَةِ الطَّاوُوسِ و از خطبه از آنحضرت علیه السلام است که ذکر
میفرماید در آن خلقت عجیب طاووس را مترجم گوید غرض از خطبه تنبیه
بر عجائب صنع باری تعالی است و از جهت اشتمال طاووس بر جمیع الوان
چون اَدَل است بر قدرت کامله حضرت شان آن را مخصوص بذکر
در بیان فرموده اند ابْتَدَعَهُمْ خَلْقًا عَجِيبًا ایجاد نموده
باری تعالی ایشان را مخلوقی عجیب مترجم گوید مرجع ضمیر
مفعول در ابتدعهم خلقا عجیبا خلقا است بنا بر این لازم
می آید اضمار قبل الذکر لفظا و رتبة لکن چون بدل آورده
شده است از ضمیر اسم ظاهر جائز است و از صفت موضحی

است که استثناء نموده اند و حکم بجواز فرموده اند و ممکن است
نیز که گفته شود مرجع ضمیر معانی است که مفهوم میشود از سیاق
کلام از قبیل قول خدای تعالی ولابویه لکل واحد منهما السدس لکن
لکن بنابر توجیه ثانی خلق عجیبا حال خواهد بود نه بدل مِن حَیَوانٍ
وَمَوَاتٍ سَاکِنٍ وَذِی حَرَکَاتٍ از زنده و مرده ساکن
و حرکت کننده مترجم گوید مخفی نماند که من در من حیوان بیانیه است
و بیان نموده است خلقا عجیبا را وَأَقَامَ مِن شَوَاهِدِ الْبَیِّنَاتِ
عَلَی لَطِیفِ صَنْعَتِهِ وَعَظِیمِ قُدْرَتِهِ مَا انْقَادَتْ
لَهُ الْعُقُولُ مُعْتَرِفَةً بِهِ وَمُسَلِّمَةً لَهُ و بپا داشته است
از گواهان هویدا بر صنعت لطیف و قدرت عظیم خود آنچه را که

خضوع و اطاعت کرده اند از جهت آنچه عقلها در حالتی که اقرار
کننده اند بان خدا و تسلیم دارنده اند مر او را وَنَعَقَتْ فِی أَسْمَاعِنَا
دَلَائِلُهُ عَلَی وَحْدَانِیَّتِهِ و صیحه زده است در گوشهای
ما دلیلهای خدا بر یکتا بودن آن وَمَا ذَرَأَ مِن مُخْتَلِفِ
صُوَرِ الْأَطْیَارِ الَّتِی أَسْکَنَهَا أَخَادِیدَ الْأَرْضِ
وَخُرُوقَ فِجَاجِهَا وَرَوَاسِیَ أَعْلَامِهَا و دلیلهای
آنچه خلق کرده است از صورتهای مختلفه مرغان آنچنانی که ساکن
گردانیده است آنها را در شکافهای زمین و فرجه های راههای
میان کوهها و کوههای ثابت آن مترجم گوید جهت ابلکهای در
ما ذرأ عطف شده است بر ضمیر مجرور در دلائله بدون اعاده

جار عدم لزوم آن است كما هو المذهب الحق و اضافه در خروق
في ج چون میان مضاف و مضاف الیه عموم من وجه است و مضاف
الیه اصل نیست از برای مضاف لامیه است مِنْ ذَوَاتِ أَجْنِحَةٍ
مُخْتَلِفَةٍ وَهَيْئَاتٍ مُتَبَايِنَةٍ مُصَرَّفَةٍ فِي زِمَامِ التَّسْخِيرِ وَ
مُرَفْرِفَةٍ بِأَجْنِحَتِهَا فِي مَخَارِقِ الْجَوِّ الْمُنْفَسِحِ وَالْفَضَاءِ الْمُنْفَرِجِ
كه آن مرغان صاحبان بالهای مختلف و هیأتهای جدا گانه اند در
حالتی که منقلب شده اند در مهار تسخیر و پهن کرده شده اند بسبب بالهای
خود در محل پاره شدنهای هوای وسیع و فضای گشاده مترجم گوید
در اعراب مصرفة و مرفرفة دو وجه جایز است نصب بنا بر حالیة
و جر بنا بر وصفیة از برای ذوات اجنحة كَوْنِهَا بَعْدَ إِذْ

لَمْ تَكُنْ فِي عَجَائِبِ صُوَرٍ ظَاهِرَةٍ وَرَكَّبَهَا فِي حِقَاقِ مَفَاصِلِهَا
مُحْتَجِبَةٍ ایجاد کردند آنها را بعد از اینکه نبودند در صورتهای عجیبیه ظاهر
و نمایان و مرکب گردانید آنها را در محل جمع شدنهای مفصلهای که
پنهانند در گوشت و پوست وَمَنَعَ بَعْضَهَا بِعَبَالَةِ خَلْقِهِ
أَنْ يَسْمُوَ فِي السَّمَاءِ خُفُوفاً وَجَعَلَهُ يَدِفُّ دَفِيفاً
و منع كرد بعض آنها را بسبب سنگینی خلقتش اینکه بلند شود در آسمان
مترجم گوید مانند شتر مرغ
با سرعت حرکت و قرار داد آن بعض را که حرکت بدهد
بالهای خود را در نزدیک روی زمین حرکت دادنی وَنَسَقَهَا
عَلَى اخْتِلَافِهَا فِي الْأَصَابِيغِ بِلَطِيفِ قُدْرَتِهِ وَدَقِيقِ
صَنْعَتِهِ و ترتیب داد آنها را بنا بر اختلاف آن در رنگهای

قدرت لطیف و صنعت دقیق خود فَمِنْهَا مَغْمُوسٌ فِي

قَالَبِ لَوْنٍ لَا يَشُوبُهُ غَيْرُ لَوْنِ مَا غُمِسَ فِيهِ وَمِنْهَا

مَغْمُوسٌ فِي لَوْنِ صِبْغٍ قَدْ طُوِّقَ بِخِلَافِ مَا صُبِغَ بِهِ

پس بعضی از انها فرو برده شده است در قالب رنگی که مخلوط

نمیشود ان را غیر از رنگ انچنان چیزی که فرو برده شده است

در آن و بعضی از انها فرو برده شده است در رنگی که بتحقیق

طوق داده شده است بر خلاف انچیزی که رنگ کرده شده

بود در آن تَرْجَمَةُ الشَّرْحِ موات بفتح انچیزیست که در

ان حیوتی نیست و زمین موات یعنی خالی از اب و گیاه و

ساکن در اینجا مثل زمین و کوهها و صاحب حرکات مثل آتش

تنبیه فرمهد است مرغان را بکار که رنگرز فرو میبرد در خم در هنگام رنگ کردن ان و مراد از فرو بردن در قالب رنگ احاطه نمودن برنگ است بجمیع اجزاء ان مثل احاطه کردن قالب باشیاء که رنگ کرده میشوند منه

وآب جاری و حیوان و نعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته یعنی صیحه

زده است دلیلهای آن از جهت ظهور آن دلائل مثل اوازهای شنیده

شده که دانسته میشود یقینا و آخادید زمین شکافهای آن است جمع

اخدود و فجاج زمین جمع فج است و ان راهی است درمیان

دو کوه و رواسی اعلام زمین کوههای سنگین آن است مُتَفَرِّقَةٌ

فی زمام التسخیر یعنی آنها تسخیر کرده شده اند در زیر قدرت خدا لی

و حقاق مفاصل جمع حُقّ است و آن محل جمع شدن دو مفصل است

از اعضاء مثل زانو و قرار داده است مفاصل را محتجبه یعنی

پنهان شده در گوشت و پوست و عبالة حیوان سنگینی جسد

آن است و خفوف سرعت حرکت است و دقیق از برای

پرنده پریدن آن در نزدیک زمین است گفته میشود
عقاب دفوف گفته است امرؤالقیس وصف میکند اسب
خود را و تشبیه میکند آن را کانی بفتخاء الجناحین
لقوة دفوف من العقبان طأطأت شملالی
مترجم گوید جریر میگوید کانی ابن القین یعنی گویا من معاینه
میبینم فرزدق را فرزدق میگوید کانی ابن المراغه یعنی
گویا من معاینه میبینم جریر را جریر میگوید کانی بک
تنحط الی اللحد وتنحطا یعنی گویا من میبینم تو را
برای العین که خود میروی در لحد و قبر بنابراین معنی
شعر چنین است که گویا من معاینه میبینم عقاب سریع

السیر نرم روبال را پرنده است در نزدیک روی زمین از عقاب
در حالتی که بایست گفته ام و فرود آورده ام سرعت سیر خود را یعنی
وجود دارد [illegible] چنان اهتمامی در سرعت سیر ندارم گویا سوار شده
ام چنین عقابی را و تسفها یعنی ترتیب داد آن را و اصابیع
جمع اصباغ است و اصباغ جمع صبغ و مغرس اول صاحب
آن صاحب یک رنگ است مثل سیاه و سرخ و مغرس دوم
صاحب دو رنگ است مثل اینکه بعض باشد سرخ و گردن
آن سبز و در روایت گفته شده است قد طورن یعنی رنگ
کرده است بر روی رنگ همچنانکه میگوئی تو طارفت بین
الثوبین مترجم گوید یعنی پوشیده ام آن دو جامه را برروی

دیگری مثل طارق من النعلین یعنی چو ختم پی از دو نعل سلا
بر دیگری انتهی پس اگر گوئی تو چه چیزند آن مرغانی و ساکن میشود
بعض ان شکافهای زمین سلا و بعض ان راههای میان کوهها
و بعض ان سرهای کوهها سلا مثلو هم میم اما اول پس مثل قطا
و دویم مثل قبج و طیهوج و سیم مثل صقر و عقاب مترجم گوید قطا
مرغی است و آن سلا مرغ سنگواره گویند و صقر اسمی جغد
است و قبج معرب کبک و طیهوج معرب تیهو و معنی صقر
عقاب بلا صحت و هر دو از اقسام مرغان شکاری هستند

وَمِنْ أَعْجَبِهَا خَلْقاً الطَّاوُوسُ الَّذِي أَقَامَهُ
فِي أَحْسَنِ تَعْدِيلٍ وَنَضَّدَ أَلْوَانَهُ فِي أَحْسَنِ

نضد

کنیته ابوالحسن و ابوالوشی

تَنْضِيدٍ و از عجیب‌تر از انها از حیث خلقت طاووس
آنچنان است که بپا داشته است آن سلا در مساوی نمودنی
نیکوتر و بر روی هم چیده است رنگهای آن سلا در بر روی هم
چیدنی بهتر بِجَنَاحٍ أَشْرَجَ قَصَبَهُ وَذَنَبٍ أَطَالَ
مَسْحَبَهُ وَإِذَا دَرَجَ إِلَى الْأُنْثَى نَشَرَهُ مِنْ طَيِّهِ
وَسَمَا بِهِ مُطِلّاً عَلَى رَأْسِهِ بسبب بالی که مخلوط نموده است
بهم آن سلا با استخوانها و پرها و دمی که طول داده است کشیدن
آن سلا هرگاه برود بسوی ماده پهن میکند آن دم سلا عوض
بر هم پیچیدن آن و بلند میکند آن سلا در حالتی که مشرف است
بر سر آن كَأَنَّهُ قِلْعُ دَارِيٍّ عَنَجَهُ نُوتِيُّهُ که

آن دُم بادبان کشتی است و منسوب است بدان کی گرده

است آن بادبان سلاح آن کشتی سرحم کرده ازین نرسی

است در بحرین والحال خراب است وجهت نسبت دادن

ان کتاب بدان بحرین است در موضع مذکور در زمان

انحصب لکره وبعد است يَخْتَالُ بِالْوَائِرِ وَيَمِيسُ

بِزَيْفَانِهِ بُقْصَى كَانْضَاءِ الدِّيَكَةِ وَيَأْرُزُ

بِلَا تَحْجِيرٍ ازَ الْفُحُولِ الْمُغْتَلِمَةِ لِلضِّرَابِ جمع مُلْقَحَة

مانند جماع کردن خروسان و نره لی میکند النهار آبستی

مانند جماع کردن نرانی جهیمان آمده انداز جهت سبب

حسن رها أُحِيلُكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى مُعَايَنَةٍ

لَا كَمَنْ يُحِيلُ عَلَى ضَعِيفٍ إِسْنَادُهُ حواله میدهم ترا

از این مطلب بر دیدن بچشم نه مثل کسی و حواله میدهد بر نسبت

دادن ضعیف خود که نقل و قول نماید وَلَوْ كَانَ كَزَعْمِ

مَنْ يَزْعُمُ أَنَّهُ يُلْقِحُ بِدَمْعَةٍ تَنْسِجُهَا مَدَامِعُهُ

فَتَقِفُ فِي ضَفَّتَيْ جُفُونِهِ وَأَنَّ أُنْثَاهُ تَطْعَمُ

ذَلِكَ ثُمَّ تَبِيضُ لَا مِنْ لِقَاحِ فَحْلٍ سِوَى الدَّمْعِ

الْمُنْبَجِسِ لَمَا كَانَ ذَلِكَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَاعَمَةِ

الْغُرَابِ ، الرابعه ، شد مثل کان آنکسی که گمان میکند

اینکه آن طاوس آبستن میکند بسبب قطره اشکی

که ظاهر میشود از اشک اطراف چشم آن پس می ایستد

آن انگشت در جانب پهلوی خویش را بگذارد و آن چه شد
آن انگشت را پس نرم میکرد و از آن سی ... بغیر از
انگشت بیرون آمده هر آینه نخواهد بود این عجیب تر از سعادتمند
غراب مترجم گوید مطالعهٔ غراب این است که کلاغ نر
میگذارد منقار خود را در منقار ماده و میرساند آب را
در قانصهٔ خود است بسوی ماده و قانصه در پرنده
چینه‌دان است مانند معده از برای غیر پرنده ترجمة الشيخ
طاوس فاعول است مثل ناقوس و کابوس و ترخیم آن
طویس است مترجم گوید مراد این است که هرگاه بخواهند
طاوس را تصغیر نمایند تصغیر ترخیم میکنند طویس

و تصغیر ترخیم این است که حذف کنی از کلمه جمیع زوائد را پس
از آن تصغیر نمائی حروف اصول را چنانکه میگوئی در هر
یک از احمد و حامد و محمود حُمَید و تصغیر عین ترتیب داد
قول او الشرح قصبه قصب در اینجا لوله‌های بال است
و غضاریف آن استخوانهای کوچک آن است و اشرجها
یعنی مرکب کرد بعض آن را در بعضی همچنانکه مشرج
میشود عیبه یعنی زنبیل یعنی داخل کرده میشود میان اشراج
یعنی رشته‌های آن مفرد آن شرج است بحرکت پس
ذکر کرد دم طاوس را و اینکه طولانی است کشیدن آن
و اینکه طاوس در وقتی میرود بسوی ماده از جهت

مترجم گوید در بعضی نسخ بجای
استخوانهای کوچک غضروف است خالی از استبعاد نیست
زیرا که غضروف غیر از استخوان است
و یکی از منافع غضروف واسطه شدن
آن است میانه استخوانها و اعضا
صرم است تا متاذی نشود عضو
نرم ... و جواب اینها
مذکور عدم صحت نسخ شرح است
کما لا یخفی علی الماهر

جماع کردن پس مینهد دم خود را عوض بر هم پیچیدن آن
و میده ان را در حالتی که بالا شونده است بر سرش و
قلع بفتحتین بادبان کشتی است و جمع ان قلاع است و داری
کشنده عطرات در دریا از دارین و آن دهی است
در بحرین که حمل میشود بان مشک از هند و در حدیث
است که الجليس الصالح كالداري ان لم
يحذك من عطره علقك من ريحه ترجمه
گوید یعنی همنشین نیکو مانند کشنده عطرات از دارین
اگر نبخشد ترا از عطر شیء آویزد ترا از بوی
خوش خود گفته است شعر اذا التاجر الداري

جاء بفأرة من المسك راحت في مفارقهم تجري
یعنی آورد فاره تاجری که کشنده عطرات از دارین بیاورد
نافه از مشک را بیکرده در فرقهای سر آن جاری میشود
و نوتی ملاح است و جمع ان نواتی است و عنجه یعنی کج
کردن سر را و عنجت خطام البعیر یعنی برگردانیدم مهار
شتر را برو پای آن مضارع ان اعنجه است بضم
و اسم مصدر ان عنج است بتحریک و در مثل است
عنجه اعلم العنج زده میشود مثل مذکور از برای تعلیم
حاذق مترجم گوید مثل مجاز مرکب است در شایع شده
باشد استعمال ان مثل الصيف ضيعت اللبن و مجاز

مرکب لطیفست و استعمال شده شده در معنی حد
تشبیه شده است بمعنی اصلی آن از جهت مبالغه در
تشبیه و معنی شعر مذکور این است و شتر در بیست سالگی آن
ده میدانم هیچ سالی بار برای مذکورات معلوم شده وجه
آنکه چهارده میشود مثل مذکور از برای تعلیم حاذق و کمال
از فضلاء است و آن عجب یعنی کبرست و تعبس
یعنی تبختر میکند یعنی شیکو راه میرود و زیفان آن
تبختر است یعنی زیاف مضارع زیف است
و از این است ناقه زیافه یعنی تکبر کننده گفته است
شعر زَيَّافَةٌ مِثْلُ الفَنِيقِ المُكَدَّمِ مترجم گوید

مصراع سابق این است يَنْبَاعُ مِنْ ذِفْرَى غَضُوبٍ
جَسْرَةٍ و معنی آن چنین است که بیرون می آید آن
عرق از پشت گوش شتر ماده ترش روئی که خلقت
آن محکم است و شدید است و زیفان یعنی رفتار
نیکوی آن و مانند شتر نریست و صاحب اثر و علامت
است از گزیده شدن بدندان و مانند طاووس است
که نر نزد در نزد کبوتر ماده در وقتی که بکشد دم سالا و دفع
کند جانب مقدم خود را بجانب مؤخر خود و دور
زند بر کبوتر ماده و تقضی یعنی جماع میکند و دیگر جمع
دیگر مانند قرطه و جحره که جمع قرط و جحرات

مترجم گوید شارح ملاقح را جمع اسم آلت گرفت و دو داخل و چه در آن بر جهت دو از الفحول یکی جمع اسم مفعول تلقیح و دارای مصدر ممنوع است که متن

و یا ر یعنی جماع میکند و از جماع منقعان است در جل
یار یعنی بسیار است جماع منقعان آن و تلاقح الشهای
آبستنی و اعضاء ان است و آنها آنهای تا سند قول
اوازالفحول یعنی جماع کردنی مانند جماع کردن نرانی
و صاحب بشرت خلاهش بجاعنه پس ذکر کرده
است این را که او گفته است آن را از بت وادن
بغیری و گاهی ضعیف میشود و داخل میشود ان را
ملعنه نعدن بلکه گفته است اسرار ازجت معاهشه
و مشاهده بچشم پس اگر گوید توا زکی است از برای
شهر مدینه طاووسها و در کی جا شد عرب و این پرنده

تا اینکه گوید امیر المؤمنین علیه السلام حواله میدهم تو سال اراین بر دیدن
بچشم خصوص ان جماع و دیدن ان از برای کسی است چه بسیار بعید است
طاووسها در خانه او و طول انجه در نگ انها در خانه اش
میشود چه نه دیده است امیر المؤمنین علیه السلام طاووسها را
در مدینه بلکه در کوفه و بصره است در ان روزگار جمع کرده
میشد انواع مال هر چیزی و می آمد بسوی کوفه هدایای
پادشاهان از آفاق و دیدن جنسهای زنان بر مالکان
با یافت شدن نزد ماده غیر مستبعد است و بدان
بدرستی که قومی گمان کرده اند اینکه طاووس نر اشک
میریزد چشم ان پس می لیسند قطره اشک در میان

حکایت عجیبه در جماع طاووس

حکایت عجیبه در جماع کلاغ

پلکهای چشمش پس می آید و بچشم آن سلاح پیوستن میشود
و عرب گمان میکنند اینکه کلاغ جماع نمیکنند و از مثلهای عرب
است اخفی من سفاد الغراب یعنی مخفی تر است از جماع
نمودن کلاغ پس گمان میکنند اینکه آبستنی از میان طعمه نر و
ماده است از کلاغ و منتقل شدن جزئی از آب
آنچه در قانصه نر است بسوی ماده از منقار نر و
اما حکماء پس کمتر اند از آنکه تصدیق باین مطلب کنند
علاوه بر اینکه ایشان بتحقیق گفته اند در کتب خود
آنچه را که دلالت میکند باین مطلب است گفته اند در
ماهی نکته گذارنده بدرستی جماع نمودن آن تحقیق

مترجم گوید [illegible] و قصه را در [illegible] ذکر نمودیم در اینجا اعاده نکردیم [illegible]

۷۳

حکایت عجیبه در جماع ماهی

است چه او بدرستی چون آن ظاهر شده است ظاهر شده
که بدان اعتماد است آنچه است لفظ ابن سینا در
کتاب شفا پس گفته است و مقدم میکرد بدرستی
ماهیان ماده میگیرند زرع ماهیان نر را در دهانهای
خود و فرو میبرند شکمهاشان پس ایشان گفته است
و بتحقیق دیده شده است ماده گان از ماهیان
و تابع میشوند نران را در حالتی که فرو برنده اند
زرع ایشان را و اما در نزد نرسیدن پس بدرستی
نران تابع میشوند ماده گان را در حالتی که فرو
برنده اند تخمهای ایشان را گفته است ابن سینا

مترجم گوید مقتضی تعبیر بودن شارح هم قال ابن سینا اینست که ابن سینا در شفا منقول قول را بفاصله ذکر نموده باشد و الحال اینکه چنین نیست منه

مترجم گوید از برای زرع در لغات [illegible] معنا ظاهرا مناسب این مقام یافت نشد [illegible] از رجوع [illegible] معلوم شد که مراد از زرع نطفه است منه

حکایت عجیبه در جماع لکلک

ولکلک ماده آبستن میکند آن را بادی که میوزد از
جانب لکلک نر و از شنیدن آواز آن لکلک است
و نوعی از لکلک که نامیده شده است مالاقیا بهم
میچسبند به منقارهای خود پس بهم آمیخته میشوند پس این
است جماعشان و شنیدم من اینکه کلاغ جماع میکند
و بدرستیکه شأن چنین است بتحقیق دیده شده
است جماع آن و میگویند مردمان بدرستیکه کسی
که ببیند جماع نمودن کلاغ را صاحب مال میگردد
و نمیمیرد مگر در حالتی که صاحب مال و غنی شده است
و ضفقان بفتح ضاد معنی دو جانب است

هما ضفقا النهر یعنی این دو جانب نهر است و بتحقیق د
آمده است بکسر نیز و بفتح فصیحتر است و تسجیر روان
شده است و تسعیچها یعنی میریزد آن را و در روایت
شده است ختنیها دامعه از شیج و آن آواز آب
در جوشیدن است از حلت باجاده یا دیک

تَجْمَزُ الأَصْلُ تَخَالُ قَصَبَهُ مَدَارِيَ مِنْ
فِضَّةٍ وَمَا أَنْبَتَ عَلَيْهَا مِنْ عَجِيبِ دَارَاتِهِ
وَشُمُوسِيهِ خَالِصَ الْعِقْبَانِ وَفِلَذَ الزَّبَرْجَد

گمان میکنی تو استخوانهای بالهای آن را مانند
جوالدوزهای از نقره و آنچه رویانیده شده است

بران از ناله های عجیب و خوشه های آن طلاء خالص
وقطعه های از زبرجد فإن شبّهته بما أنبتت
الأرض قلت جنيٌّ جُني من زهرة كلّ
ربيع پس اگر تشبیه کنی آن را بانچه رویانیده است
زمین گویی توجیه شده است که چیده شده
است از شکوفه هر بهاری وإن ضاهيته
بالملابس فهو كموشيّ الحلل أو كمونق
عصب اليمن و اگر تشبیه کنی آن را به جامه ها پس
آن مانند جامه های نقش کرده شده یا مثل برد یمنی عجیب
آورده است وإن شاكلته بالحلي فهو

مراد از ناله های عجیب و خوشه ها دائره های رنگارنگ شعاع ... است منه

مترجم گوید در بعض نسخ موشی را بابرده آن موجود اعراب کرده لکن چون مخالف قانون تخفیف همزه بعد ان را اسم فاعل از باب افعال گرفتیم و وجه این است همزه ساکنه در مقام تخفیف قلب که شده بحرف حرکت ما قبل و حرکت ... است منه

كفصوصٍ ذاتِ ألوانٍ قد نُطّقت باللُّجَيْن
المُكلَّل و اگر مانند کنی آن را به زیورها پس آن مانند
نگینهای انگشتری رنگارنگی است که تحقیق کمربند داده
شده است بنقره تاج داده شده يمشي
مَشيَ المَرِحِ المُختالِ ويَتصفّحُ ذَنَبَه
وجَناحَه فيُقهقِهُ ضاحكًا لجَمالِ
سِرباله وأصابيغِ وِشاحِه راه میرود
مانند رفتن صاحب خرمی و شادی تکبر کننده
است و نظر میکند در صفحه های دم و بال خود
پس بر میگرداند آواز خنده را در حالتی خنده

کننده است از جهت نیکوئی پر این و رنگهای جامه خود

فَاِذَا رَمَى بِبَصَرِهِ اِلَى قَوَائِمِهِ زَقَا مُعْوِلًا

بِصَوْتٍ يَكَادُ يُبِينُ عَنِ اسْتِغَاثَتِهِ وَ

وَيَشْهَدُ بِصَادِقِ تَوَجُّعِهِ لِاَنَّ

قَوَائِمَهُ حُمْشٌ كَقَوَائِمِ الدِّيَكَةِ

الْخِلَاسِيَّةِ پس در وقتی که بیندازد نظر خود را

بسوی پاهای خود صیحه میزند در حالتی که فریادرس

خواهنده است با آواز خود که ظاهر بیان کننده

است با آوازی که نزدیک است ظاهر سازد

از فریادرس خواستن آن و شهادت دهد

بدرد واندوه نمودن راست آن از جهت اینکه پاهای آن

باریک است مانند پاهای خروسانی که یکی از پدر و مادر

آنها سفید و دیگری سیاه است تَرْجَمَةُ الشَّرْحِ

قصب آن استخوانهای بال آن است و مداری جمع

مدری است و آن در اصل شاخ است کنایت است

نابغه وصف میکند گاو نر وحشی را شَكَّ

الْفَرِيصَةَ بِالْمِدْرَى فَأَنْفَذَهَا شَكَّ

الْمُبَيْطِرِ اِذْ يَشْفِي مِنَ الْعَضَدِ مترجم گوید

یعنی شکافته است آن گاو نر گوشت میانه پهلو و

شانهٔ آن سگ را پس گذرانیده است آن شاخ را

مانند شکافتن شخص ببطحا در وقتی که شفا میدهد درد بازو سار
انتهی و مانند مدری است مدراة و گفته میشود مدری از برای چیزیکه
مانند جوالدوز است اصلاح میکند بآن ماشطه موهای زن
را العذارت عرب میگویند المِدْرَاةُ فِي اَكْنافِهِ وَاِذا
مَا اَرْسَلْتُهُ يَعْتَفِرُ مترجم گوید یعنی ناپاک دانیده میشود
مدراة در اطراف موی آن زن و در وقتی که میفرستد
در مابین زدن موی سار مالیده میشود در خاک مقصود
شاعر وصف نمودن موی زن است ببسیاری و بلندی
ان تجدرت المرأة یعنی گشوده شد موی خود سار
تشبیه فرموده است استخوانهای بالهای طاوس سار

ماشطه زن گیسو شانه
کننده سار گوید ...

بجز الدر و رمای از نقره از جهت سفیدی آن و تشبیه کرده است
آنچه سار رویانیده است خدا بر تنهای آن نالها و خورشیدهای
آنچنانی که مدور است بعقیان خالص و آن طلا است
و فلذ زبرجد جمع فلذه است و آن قطعه است و زبرجد
این گوهر آنچنانی است که میمانند آن را مرجان مُخش
پس گفته است اگر تشبیه کنی تو آن سار را بآنچه زمین رویانیده
تو تحقیق چیده شده است از شکوفه هر بهاری در زمین
از جهت اختلاف رنگهای آن و آن مضاهیه با ملابس
مضاهاة مانند بودن است همزه داده میشود و همزه
داده نمیشود و خوانده شده است یضاهون

قول الذین کفروا و یضاهئون و ئذا مضهوءا
بروزن فعل یعنی این شبیه این است و محبّر ملاء
الحبر است که زینت داده شده است بنقش و
آن جامه صاحب رقم رنگارنگ است و عصب
جامهای یمنی است و حُلی جمع حلی است و آن
الحبر است که پوشیدنی زنان از طلا و نقره
مثل ثُدیّ جمع ثدی است و وزن آن فعول
و گاهی کسره داده میشود حاء از جهت بودن
یاء مثل عصی و خوانده شده است بن حلیهم
بضم و کسر و نطّفت بالحلیّ یعنی قلاده داده شد

مترجم گوید همین مناسب
... دادن است که خرج
و تفسیر است از طباق و ازمنه
معنوی به خرج ... اند
مترجم گوید مراد این است ...
... ذاتی ... است از
جهت آنکه واو ...
جمع شده اند و ... ساکن
واو را قلب بیاء ... یاء
ادغام کرده اند و از جهت
مناسبت یاء قبل یاء را کسره
داده اند حلی شده است و
... ناقل ...
میسره از جهت ... مترجم

شده است نقره مانند کمربند از برای آن و مکلّل
صاحب الکلیل است و زَفّ یعنی صدا کرد مضارع
یزفو و مصدر زفوا و زفیا و زفّا است و مصحّحه
کننده زاقی است و زفیه صیحه است و اسکّین تر
ارزن زاقی است یعنی خروس از جهت اینکه
ایشان بصدا نه اند هر افسانه و قصه میخوانده اند پس
در وقت صبح میزده اند خروس متفرق میشده
اند و معولا یعنی صارخا اعولت الفرس آواز
کرد از این است عویل و عوله و قوائمه حمش
یعنی باریک شده و هو احمش الساقین و قد حمشت

عول یعنی صیحه نمود آواز خواند
... گردن و صیحه زدن ...
عول و اسم مصدر آن عویل
و عول ... منه

قوائمه یعنی باریک شده است و میگوید عرب از
برای علام در دو قبه بپهه باشد و دران سفید و پدرش
عربی گسره کران اسپ میباید رنگش میانه دو رنگ
این ور خلاسی میگردد و خلاسیه است ولفظ اسب
لیث خرد ست ان خلاسی آنچنان خرد ساینده
دو زاینده شده اند از مرغ خانگی هندی و فارسی
میگوید علیه السلام بدرستی که طاوس کبرد و میکند
بخودی خود و تکبر میکند در وقتی که نظر کند در جوانب
دو رنگهای مختلفه خود پس در وقتی که نظر نمود بسوی
ساق خود سر بهش و فریاد می شود از

تحقق ما اراد اطلاق دو جانب
سی صحیح ما ان است
داده هر دو جا راست

انجهت و شکسته میشود خوشوقتی و فخر و تکبرش پس
صیحه میزند مانند صیحه زدن بلند شدن آواز گریه از
جهت امده خود و این از جهت باریکی دو ساق
و بر آمدگی دو زانوی آن است وَ قَدْ نَجَمَتْ
مِنْ ظُنْبُوبِ سَاقِهِ صِيصِيَةٌ خَفِيَّةٌ
وَلَهُ فِي مَوْضِعِ العُرْفِ قُنْزُعَةٌ خَضْرَاءُ
مُوَشَّاةٌ و بتحقیق که ظاهر شده است از
کنار ساق پای آن خار پنهان و کوچکی و از برای
ان است در موضع موی که بلند شده است
از گردن آن موئی در حوالی سر آن که سبز

وصاحب بثرات وَمَخْرَجُ عُنُقِهِ كالأبريق

وَمَغْرِزُها الى حَيْثُ بَطْنُهُ كَصِبْغِ

الوَشِيمَةِ اليَمانِيَةِ أو كَحَبِرَةٍ مُلْبَسَةٍ

مِرْآةٌ ذاتُ صِقالٍ و بيرون آمدن كردن

ان مانند بيرون آمدن كردن ابريق است و فرو

بردن كردن آن تا موضع شكم ان كشيده شده

است مانند رنگ وسمه يمنى است و يا مانند جامه

حريرى پوشيده شده است آينه را صاحب

صيقل و جلا است وَكَأَنَّهُ مُتَلَفِّعٌ بِمِعْجَرٍ

أَسْحَمَ إِلّا أَنَّهُ يُخْتَلُ لِكَثْرَةِ مائِهِ

مترجم گوید چون حیث غالبا از
مضاف نسوی جملات پس
مبتدا ان است وان بطنه
مبتدا است وخبر آن دراینجا
محذوف است چنانکه در بیان
مخرات ... آن شده است
وان حیث است بر ضم از جهت
تشبیه بغایات وجایز است در
ان کسر و فتح واعراب نیز علی قول

وَشِيَةٌ بِرَبِيعٍ أَنَّ الخُضْرَةَ النّاضِرَةَ مُمْتَزِجَةٌ بِهِ وگو

ئی ان کاف قلم دیده است دستمال سبز مانند سیاهی

سالکی است که ان دستمال کحال مداخله مشبع از جهت

بسیاری آبداری وشدت برق زدن است که سبزی

بسیار سبز آمیخته شده است بدان وَمَعَ فَتْقِ شَعْرِهِ

خَطٌّ كَمُسْتَدَقِّ القَلَمِ فِي لَوْنِ الأُقْحُوانِ

أَبْيَضُ يَقَقٌ فَهُوَ بِبَياضِهِ فِي سَوادِ ما

هُنالِكَ يَأْتَلِقُ و با تشكى وشكاف گوشتران

خطی مثل محل باریک شدن قلم یعنی سرآن در رنگ

گل بوته سفید سفید است خالص سر آن سبب

سفید پشت و در سیاهی الحبری ره ازانجاست سید رخشنده

وَقَلَّ صِبْغٌ اِلّا وَقَدْ اَخَذَ مِنْهُ بِقِسْطٍ وَعَلاهُ

بِكَثْرَةِ صِقالِهِ وَبَرِيقِهِ وَبَصِيصِ دِيباجِهِ

وَرَوْنَقِهِ فَهُوَ كَالْأَزاهِيرِ لَمْ تُرَبِّها اَمْطارُ

رَبِيعٍ وَلا شُمُوسُ قَيْظٍ و لم رنگی است که بجمیع

رنگهاست این طاوس ازان نصیبی داده با لا

آمده است آن رنگ آن طاوس سالب بسیاری

جلا و روشنی و برق زدن و درخشیدن جامه دیب

و نیکوئی آن پس آن مانند شکوفه های پراکنده

شده است لکن پرورده است آن شکوفه ها را بارانهای

بهار و نه آفتابهای گرمای تابستان تَوَجَّجَتِ الشَّرَج

تحت یعنی ظاهر شد و ظنبوب یک ساق است

و آن همین استخوان خشک است و تشبیه در اصل خار

جولاه است ایجان خاری در ساق میکند بآن

بود و تار جامه را و ازاین قبیل است قول شاعر

كَوَقْعِ الصَّياصِي فِي النَّسِيجِ الْمُمَدَّدِ مترجم

گوید شاعر این مصراع در بدین صد است و مصراع

سابق این است فَجِئْتُ النَّهْرَ وَالرِّماحُ تَنُوشُهُ

یعنی آمدم بسوی آن سوار در حالتی که نیزه ها فرا میگرفتند

او را مانند واقع شدن خارهای جولاهان در جامه

بوقه شده کشیده شده ونقش کرده شده است بسوی
خار خروس از جهت الحجر الحجی نامه دریای ان است
وعرف موئی است و جمع شده است از کون
ان بر سر پشت و قزعه بعد قازع است وان موی
در حوالی سر است و در حدیث است و غطی عنا
قناز علی بالام ایمن مترجم گوید یعنی بپوشان
از ما مویهای اطراف سر خود را ای ام ایمن و مرتشاة
یعنی صاحب نقش و تسمه بکسر سین عظلم الحیائی است
که خضاب کرده میشود بان و جائز است ساکن کردن
سین واسحم سیاه است و مشقع کاف بر خود گیرنده

مترجم گوید به عقلا خبر عبث
کتاب لکن الشه مرد دن بشر
است نه لکن الیسه بروزن
هیبه زیرا که هیچ یک از سه
الحفظ بطبع مستقیم مساعدت
نیست ... سلامت

است ودرد آبی که میشود منقع بمجرد آن چیز بست
که می بیند آن سازان بر سر خود مانند رداء واقحوان
که بابونه سفید است وجمع ان اقاح است وابیض
یقق یعنی سفیدی است و خالص است سفیدی ان
ان وآمده است یقق بکسر و یاقق یعنی سپید درخشند
وبصبص برق زدن است وبصّ الشی یعنی
درخشید و ترتبها الاسطار یعنی میپرورساند آن سال
میگوید علیه السلام گویا این پرنده کاف بر خود
گیرنده است کاف سیاه را مراد اینکه ان کاف
از جهت بسیاری ملکوئی آن توهم کرده میشود اینکه

بتحقيق آميخته شده است با سبزي بسيار سبزي و كم
است انكه بعد بشود كه فرا خود فرا گرفته است
اين پرنده ازان بهره را پس آن مانند شكوفها كه
بهار است مگر اينكه شكوفه ها را مي ريزد و بادها
واقع بوده و اين بي جا نيست ازان توجه الاصل
وَقَدْ يَتَحَسَّرُ مِنْ رِيشِهِ وَيَعْرَى
مِنْ لِبَاسِهِ فَيَسْقُطُ تَتْرَى وگاهي ظاهر
ميشود از پر خود برهنه ميشود از لباسش پس مي افتد
ان لباسش در عقب يكديگر پي در پي اند كه وَيَنْبُتُ
تِبَاعًا فَيَنْحَتُّ مِنْ قَصَبِهِ انْحِتَاتَ

أَوْرَاقِ الْأَغْصَانِ و ميرويد آن پر در عقب يكديگر بلا فصله
پس ميريزد آن پر از استخوانهاي بالش مانند افتادن
برگهاي درختان ثُمَّ يَتَلَاحَقُ نَامِيًا حَتَّى يَعُودَ
كَهَيْئَتِهِ قَبْلَ سُقُوطِهِ لَا يُخَالِفُ سَالِفَ
أَلْوَانِهِ وَلَا يَقَعُ لَوْنٌ فِي غَيْرِ مَكَانِهِ پس ملحق
ميشود و ميرسد بعض ان بعضي در حالتي نمو كننده
است تا اينكه بر ميگردد مانند هيئتي كه داشت پيش
آن پيش از افتادنش مخالفت نميكند رنگهاي
سابق خود را و واقع نميشود رنگي در غير از مكان
خود وَإِذَا تَصَفَّحْتَ شَعْرَةً مِنْ شَعَرَاتِ

قَصَبِه از رنگ حُمْرَةً وَرْدِيَّةً وَتَارَةً خُضْرَةً

زَبَرْجَدِيَّةً وَأَحْيَانًا صُفْرَةً عَسْجَدِيَّةً و در

وقتى نظر كنى در شعرهاى بول از موهاى استخوان

بال آن مينمايد تو را سرخى گل سرخى و بلدفعه سبزى

زمردى و زمانهائى زردى طلائى فَكَيْفَ تَصِلُ

إِلَى صِفَةِ هٰذَا عَمَائِقُ الْفِطَنِ أَوْ

تَبْلُغُهُ قَرَائِحُ الْعُقُولِ أَوْ تَسْتَنْظِمُ وَصْفَهُ

أَقْوَالُ الْوَاصِفِينَ پس چگونه ميرسد بسوى

وصف نمودن اين حيوان زيركهاى صاحب تيك

وعمق يا ميرسد بان سرشتهاى عقولها جمع

فريكه در اصل اول آيات از بيرون آورده ميشود از چاه ان عمليه بمعنى مفعول است اسم است از براى چاه خوذ است از قرحه‌اى جمع‌ها پس از آن ناميده اند آب را بان از جهت مناسبت پس اطلاق ميشود قريحه حيوانات در وقتى حيوانات از خود بطبع باشد بگوئى پس از آن استعاره آورده اند از براى طبع

مينمايد آن را اقوال وصف كنندگان و أَقَلُّ أَجْزَائِهِ

قَدْ أَعْجَزَ الْأَوْهَامَ أَنْ تُدْرِكَهُ وَالْأَلْسِنَةَ

أَنْ تَصِفَهُ و حال اينكه كمتر جزئى از اجزاء ان بتحقيق كه

عاجز ساخته است عقلها را اينكه ادراك نمايند و زبانها را

اينكه وصف كنند آن را فَسُبْحَانَ الَّذِي بَهَرَ

الْعُقُولَ عَنْ وَصْفِ خَلْقٍ جَلَّاهُ لِلْعُيُونِ

فَأَدْرَكَتْهُ مَحْدُودًا مُكَوَّنًا وَمُؤَلَّفًا مُلَوَّنًا

وَأَعْجَزَ الْأَلْسُنَ عَنْ تَلْخِيصِ صِفَتِهِ

وَقَعَدَ بِهَا عَنْ تَأْدِيَةِ نَعْتِهِ پس منزه

دورم حب نم از بد انچنان خدا ئى را كه غلبه كرده است

سبحان علم جنس است از براى تسبيح و غير منصرف است از جهت علميت والف و نون منصوب است بنا بر مصدر مترجم

عقول را از وصف کردن مخلوق از اشکالی که آنست
از برای چشمهای ادراک کننده آن را در حالتی که
صاحب حد و نهایت و انکار کننده شده و مرکب
گردانیده شده و در نگارنگ است و عاجز ساخته
است زبانها را از شرح کردن وصف آن مخلوق
و عاجز دانسته است اظهار الوان آوردن
وصف و نعت آن مخلوق و سبحان من
أَدْمَجَ قَوائمَ الذَّرَّةِ وَالهَمَجَةِ إلى ما
فَوْقَهُما مِن خَلْقِ الحِيتانِ وَالفِيَلَةِ
وَوَأى عَلى نَفْسِهِ أَنْ لا يَضْطَرِبَ

شبح

مترجم گوید مقصود امیر علیه السلام اظهار عجز عقول و السن است از ادراک و وصف باری تعالی زیرا که این دو در وقتی که عاجز شوند از ادراک و وصف مخلوق که ظاهر است از برای چشمها پس چگونه میتوانند ادراک و وصف نمایند باری تعالی جلت عظمته

شَبَحٌ مِمّا أَوْلَجَ فيهِ الرُّوحَ إلّا وَجَعَلَ الحِمامَ
مَوْعِدَهُ وَالفَناءَ غايَتَهُ و منزه میدانم از بد آنکه بیا
فرید محکم ساخته است پایهای مورچه و مگس کوچک را
تا بالاتر از ایشان در از خلق ماهیان و پیلان و وعده
داده است بر خود اینکه مضطرب نشود چیزی
از آنها که داخل نموده است در آن روح را مگر
در حالتی که قرار داده است مرگ را موعد آن
و نیستی را نهایت آن ترجمة الشرح نجم
من رایته یعنی ظاهر میشود پس مرافقه و در روایت
که میشود تحسر تری یعنی چیزی بعد از چیزی و حال

انکه میان ان جدا کن شدن و انقطاع است
گفته است خداوند تعالی ثم ارسلنا رسلنا تتری از
جهت اینکه آن خدا نفرستاد ایشان را متصل
بیکدیگر بلکه بعد از سکونها و فاصلها و این لغت
از لغتهایست که غلط میکنند در آن قومی پس
اعتقاد میکنند اینکه تتری از لابل پیوستن
و چسبیدن است و اصل آن واو است از
وتر و آن فرد است و در آن دو لغت است
تنوین داده میشود و تنوین داده نمیشود پس انکه
ترک کرده است صرف آن را از جهت

مترجم گوید یعنی پس فرستادیم
ما رسولان خود را در حالتی
که یکی بعد از دیگری بعد فاصله

معرفه قرار داده است الف آن را الف تانیث
و آن کسی که تنوین داده است آن را قرار داده است
الف آن را از برای الحاق گفته است علیه السلام
و ثبتت تترا عاینت بعد سکونها و انقطاعها در میان
هر دو چیزی و همچنین است حال پس قطره شده می
افتد چیزی بعد از چیزی و میرود با هم و ثبت یعنی
می افتد آنکه است ورق درختان است و تاجها
یعنی از آنها اینکه علیه السلام در وقتی که برکعه پر
آن پیسلکدد بکی هر چیزی رنگ داده شده
است برنگ براول پس مخالف میکنند پایی

مراد الحاق بجعفرات ما به الف
در دار طرد علق بسته

ادانی داداخود سبزی بیر صدای منسوب است برمرد و لفظ بیرجه
یکدفعه استعمال میشد از برای زمرد و یکدفعه از برای این سنگ
سرخی که نامیده شده است لعل و قسمت طلات و یاقوت
قطعات چنان چیزها است که دور است قیمت آن
و قدیمه خاطر وزین است و بهر یعنی جالب شد و جلا
یعنی ظاهر ساخت این سنگ را و روایت کرده میشود تخفیف
لام و آدم جامع القرائم محکم کرد پاسهای ریسمان محکم کرده
شده بر سخت است تا بدین آن و دره ... چه کرده
است و قدیمه متروج است و این ... است
مانند پشه هائی افتند بروی گرسنه و جران در چشمهای

کیفیات عجیبهٔ
طاووس

آن دو وانی یعنی وعده داد و وانی وعده دادن است و
بدان ای برادر بدرستی که حکما ذکر کرده اند در طاووس امری
را که آن اندر بدرستی که آن زندگانی میکند بیست و پنج سال و
این دور تر از عمر آن است و تخم میگذارد در سال سیم
از عمر خود در نزد وقتی که صاحب نقش میشود رنگ آن
و تمام میشود پرش و تخم میگذارد در سالی یکدفعه دوازده
تخم در سی روز و زیر بال میگیرد تخم را مدت سی روز پس
جوجه میکند وی اندازد پر خود را با افتادن برگ درخت
و میروید آن را با ابتدا روئیدن برگ و مرغ
خانگی گاهی در زیر بال میگیرد تخم طاووس را و اختیار

کرده میشود مرغ خانگی از جهت زیر بال گرفتن اگرچه یافت
شود طاوس ماده از جهت آنکه طاوس نر بازی میکند
با طاوس ماده و مشغول میسازد آن را از زیر بال گرفتن
و بسا اوقات شکسته میشود تخم از زیر آن و از جهت همین
علت است که غالب میسازد بسیاری از مالکان ملکیت
زیر بال گرفتن تخم خود را از ترها و قوت میدارد مرغ
خانگی بر بیشتر از دو تخم طاوس و سزاوار است اینکه
جستجو کرده شود مرغ خانگی در این هنگام نیز و نیکو
کردن علف آنها و گفته است شیخ ابوعثمن
جاحظ در کتاب حیوان بدرستی که طاوس ماده

کیفیت عجیب طاوس

گاهی تخم میگذارد از باد یا خاک بوده باشد در فرود از باد و حال
آنکه در بالاتر از آن طاوس نری است پس بردارد
باد آن را پس تخم بگذارد و از این سبب و همچنین است
کبک ماده گفته است و تخم را قبول کرده است انجله

در صفة بهشت

صاحب جوهر شود ترجمة الاصل منها
فی صفة الجنة فلو رمیت ببصر قلبک
نحو ما یوصف لک منها لعزفت نفسک
عن بدائع ما اخرج الی الدنیا من شهواتها
ولذاتها و زخارف منظرها پس اگر
بیندازی دیده دل خود را بسوی آنچه وصف کرده

میشود از برای تو از بهشت یعنی تفکر نمائی در آن هر آینه
نخواهد پسندید و منصرف خواهد شد نفس تو از تازه‌های
آنچه بیرون آورده شده است از بهشت بسوی
دنیا از شهوتها و لذتهای دنیا و زر اندود شده‌ها و عجب
پوشیده شده‌های منظر آن وَلَذَهِلْتَ بِالْفِكْرِ
فِي اصْطِفَافِ أَشْجَارٍ غُيِّبَتْ عُرُوقُهَا
فِي كُثْبَانِ الْمِسْكِ عَلَى سَوَاحِلِ أَنْهَارِهَا
وَفِي تَعْلِيقِ كَبَائِسِ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ فِي
عَسَالِيجِهَا وَأَفْنَانِهَا وَطُلُوعِ تِلْكَ
الثِّمَارِ فِي غُلُفِ أَكْمَامِهَا و هر آینه وامرش

خواهی نمود و غافل خواهی شد از بدائع دنیا بسبب
تفکر نمودن در صف زدن یا حرکت کردن درختانی
که پوشانیده شده است ریشه‌های آنها در پشته‌های
مشک بر کنارهای نهرهای آن بهشت و در آویختن خوشه‌ها
مروارید تر در شاخهای نرم و سبز و شاخهای آن و
ظاهر شدن آن میوه‌های گوناگون در غلافهای
آن پوستهای شکوفه‌های آن بهشت است مُجْتَنىٰ
مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ فَتَأْتِي عَلَى مُنْيَةِ مُجْتَنِيهَا
وَيُطَافُ عَلَى نُزَّالِهَا فِي أَفْنِيَةِ قُصُورِهَا
بِالْأَعْسَالِ الْمُصَفَّقَةِ وَالْخُمُورِ الْمُرَوَّقَةِ

چیده شده آن میوه‌ها اندر عرض کشیدنی پس می آید بر آرزوی

چیننده شان و گردانیده میشود بر نازل شوندگان آن

بهشت در جاهای گشاده مقدم قصرهای ایشان عسلهای

مصفی و شرابهای صاف کرده شده . قوم لهم نزل

الکرامة تنادی بهم حتی حلوا دار

القرار وامنوا نقلة الاسفار ایشان

نمردی

یعنی اهل بهشت قومی هستند جدا شده است جوا

همیشگی کرده است با ایشان تا فرود آمده اند خانه

قرار گرفتن و ساکن شدن سالهای هم شده اند

جا بجا شدن در سفرها را فلو شغلت

قلبك ایها المستمع بالوصول الی ما یهجم

علیك من تلك المناظر المونقة لزهقت

نفسك شوقا الیها ولتحلحلت من مجلسی

هذا الی مجاورة اهل القبور استعجالا

لما جعلنا الله وایاکم ممن یسعی بقلبه

الی منازل الابرار برحمته پس اگر مشغول

بازی دل خود سالهای شنونده برسیدن بسوی آنچه

هجوم می آورد بر تو از آن منظرهای عجب آورنده

هر آینه هلاک شدی نفس تو از جهت شوق بسوی

آنها و هر آینه کوچ خواهی کرد از مجلس من همین

مجلس بسوی مسایلی نمودن با اهل قبور از جهت طلب
شتاب کردن بسوی آنها قرار دهد خدا ما و شما را از
کسانی که شتاب میکنند بقلب خود بسوی رحلهای خویشان
برحمت خود گفته است رضی بعضی آنچه در این
خطبه است از لغات غریبه قول آنحضرت علیه السلام
و یؤر بسلا قحة از لب به آن جماع است گفته میشود از
از جعب المرئة بؤر ما در وقتی جماع کنه ان ساله
قول او علیه السلام کانه قلع داری عنجه نوتیه تصنع
بادبان کشتی است و داری منسوب است بسوی دارین
و آن شهری است بر دریا کشیده میشود از آن:

بوی خوش و عنجه یعنی ما لعان سالکه میشود عنجه
الی فتا عنجها یعنی در وقتیکه ما لکم آن سال و نوتی
ملاح است و قوله علیه السلام ضعفی جفونه یعنی دو
جانب پلکهای چشم آن و ضعفان بمعنی دو جانب
است و قول او علیه السلام کانما نسر اللؤلؤ الرطب
کباسه خوشه خرما است و عسالیج شاخها است

مفرد آن عسلوج است ترجمة الشرح زیب
بصر قلبک یعنی اندیشه کنی دل تا هر معانی و عزفت
نفسک یعنی ناخوش داشت و بی رغبت شد
و زخارف جمع زخرف است و آن طلا است

و هر زر انده د شده و عیب پوشیده شده و اصطفاف
ب
اغصان را است شدن و بهم پیوستن است در
صف در روایت که میشود فی اصطفاق اغصان
یعنی متحرک شدن شاخها دیا که علی منیة مجتنبها
یعنی و اشیلذار دار برای جمعه آرزوی آن سالا
اصلا از جهت اینکه آن جبهه جا شده تحقیق
رسیده شده است نهایت آرزو را سالا و عقل
مصفق اکیان محل است اصاف که شده است
از جهت نفقه دادن از طرفی بسوی طرفی و تر نفقه
عجب آورنده است و ز جهت نفقه یعنی مرده ا
آن

ببینی خوشان چنین است ب افزونی در شوق انداختن
بسوی بهشت بر آنچه ذکر کرده است الله سبحانه و تعالی در
قرآن خود فکل الصید فی جانب الفرا مترجم گوید
یعنی جمیع صید در جانب خر صحرا است بواسطه آنکه
از همه بزرگتر است مترجم گوید اگرچه فرا بر وزن
سحاب بمعنی خر وحشی است لکن چنین این کلام
مثل است و امثال بر او ضع لغه اند بر وقف لهذا
خوانده میشود بدون همزه و بتخفیف آمده است از
رسول خدا خبرهای صحیح است روایت کرده است
اسامة بن زید گفت است شنیدم از رسول خدا

صلی الله علیه وآله که ذکر میفرمود بهشت را پس گفت
نیست پنهان و پوشیده از برای آن بهشت قسم
بخداوند کعبه که آن خوشبو است حرکت مینماید و
شکوفه ها میدرخشد و نهرها جاری میشود و زنی
نمیمیرد با خوش رفتی و تن آسانی و ساکنان و ماندنی
همیشه و روایت کرده است ابوسعید خدری از
رسول الله صلی الله علیه وآله بدرستیکه خدای سبحانه
چمن را ساخت و گردا گرد بهشت را ساختن از طلا و
خشتی از نقره و درخت نشانید درخت نشانید آن
دران گفت از برای بهشت تکلم نما پس گفت

بهشت بتحقیق رستگار شده اند گروندگان بخداوند و رسول
پس گفت خوش از برای تو باد آنکه درخت طوبی از برای
تو باد منزل پادشاهانی و در روایت که است جابر
بن عبدالله از آنحضرت علیه السلام در وقتی که داخل
شوند اهل بهشت بهشت را میگوید از برای ایشان
خداوند ایشان آیا دوست میدارید آنکه افزون
نمایم از برای شما پس میگویند آیا بهتری هست از
آنچه عطا فرموده تو ما را پس میگوید خدا خوشنودی
از نزدیکی من بزرگتر است از انواع نعمتهای جنت
مترجم گوید علت بزرگی رضوان خدا این است

که آن مبدء جمیع سعادات و منشأ تمام کرامات و مؤدی
بلند قربات است و نیز آنچه میرسد از خوشنودی بسوی
قلب سبب آن رضای حق سبحانه و تعالی است انتهی
و از او علیه السلام است بدرستی که یکی از اهل بهشت عطا
کرده میشود قوت و توانائی صد مرد در خوردن و آشامیدن
پس گفته شد از برای او آیا حاجت میشود از ایشان حدثی
یا آنکه گفت خیر گفت آنحضرت عرقی جاری میشود
از مواضعی که عرق میآید از بدنهای ایشان مانند
بوی مشک لاغر [صحاح] گردانده یا عاب [قاموس] گردانده شده است
از جهت آن عرق شکم و روایت کرده است زمخشری

در کتاب ربیع الابرار و حال آنکه مذهب او در اعتزال
و یاری نمودن اصحاب ما معلوم است و همچنین در میل
کردن او از مذهب شیعه و سبک و لاغر نمودن او
مر گفتارهای ایشان را آنکه رسول خدا صلی الله علیه
و آله گفت چونکه برد مرا خدا گرفت مرا جبرئیل
پس نشانید مرا بر فرشی گسترده شده از فرشهای
بهشت پس عطا کرد مرا بهی پس در میان او قاتی
که میبوسیدم آن به را شکافته شد آن به پس بیرون
آمد از آن کنیزی که ندیده بودم نیکوتر از آن پس سلام
کرد پس گفتم کیستی تو گفت منم راضیه مرضیه خلق کرد

مترجم گوید معتزله طائفه
جبریه را گویند که افعال
عباد را مخلوقه خدا میدانند

حدیث لطیفی در
فضل علی بن ابیطالب
علیه السلام

یعنی در شب معراج

مترجم گوید اشاره است
بسوی نفس مطمئنه

است گویا ضمادند متکبر او در صفت اعلای بدنم از
عنبر است و وسطم از کافور و اسفل بدنم از مشک پس
خمیر کرده است گویا ضماد آب زندگی و گفته است از
برای من چنین پس بودم من نه خلق کرده است مرا از
برای برادر تو علی بن ابیطالب میلویم من دُر نوک
قسر است از گسترد نهاده صاحب پُر زاست
وتشبیه میشود با آن فروه بعیر گفته است راجز جَعْد فروه پوست با پشم را گویند
الدَّرانیك رِفَلّ الأجلاد مترجم گوید یعنی
صاحب پیچ و تاب است پوستهای با پشم ان شتر
و وسیع است پوستهای آن تمام شد ترجمه خطبه
طاوس

طاووسیه از خطب نهج البلاغه با ترجمه شرح
انخطبه از ابن ابی الحدید بدست ترجمه کننده
ان عبدالمطلب کاشانی فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۸۲

